



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۱۲/۲۱

م. اسحاق نگارگر

## صحبتِ هریوا در هاگ



و این هم ترجمهٔ صحبتِ هریوا در هاگ که بسیار رساست و مرا از تبصره بی نیاز می سازد. م. ا. نگارگر

مرا پُرسی:

«بگو تو از کجا استی؟»

من از آنجا که در هر کوچه جنگی انتظارم است!  
و از آنجا که عشقی فارغ از هر گونه قید و بند؛  
زُند زنجیر در هر سوی بر پایت.

\*\* \* \*\* \* \*\* \* \*\*

من از آنجا که در یک شامِ تاریک و زمستانی؛  
ترا آغوشِ عشقی گرم در خود می فشارد تنگ؛  
و یا زانجا که بر پُشتِ تو خنجر می خورد؛ اما  
ترا با هیچ کس قصدی نبردی نیست در خاطر  
من از آنجا که با صد انتظار تلخ می خواهی؛  
ولی هرگز نشان صلح پایا را نمی یابی.....

وقتی صحبت از افغانستان در میان می آید غالب اوقات من با خود در تضاد می افتم. من از زیبایی های افغانستان برای دوستانم سخن ها می گویم؛ تصویر های مناظر زیبای افغانستان را برای شان نشان می دهم؛ از جا های تاریخی صحبت می کنم و برای دوستانم می گویم که افغانستان چه زیبایی های طبیعی و حیرت انگیز دارد. اما؛ روز دیگر

دوستان هالندی مرا می بینند که در مظاهرات اعتراضی بر ضد فرستادن جبری مهاجران افغان به کشور شان شرکت می کنم.

آدم چگونه می تواند سیماهای منفی یک کشور را که درگیر برخورد و جنگ است نشانه بگیرد ولی زیبایی های طبیعی آنرا بی اهمیت نسازد؟ اگر کسی از من بپرسد که افغانستان یک سرزمین مصون است من با صدای بلند و رسا فریاد خواهم زد که نه مصون نیست ولی اگر همان شخص برای من تکتی بدهد که سوی افغانستان پرواز کنم من تکت را از دستش می قاپم؛ تشکر می گویم و به راه می افتم.

من خود همیشه تعجب کرده ام که چرا با افغانستان این گونه وابستگی نیرومند دارم هرچند من بخشی بزرگ زندگانی ام را اینجا در هالند زیسته ام. آنچه من میدانم این است که من با آن جمله معروف که «هیچ جا چون خانه نیست» چندان احساس وابستگی نمی کردم اما هنگامی که افغانستان رفته برای نخستین بار آن پارچه گمشده معمای زندگانی خود را دریافتم و فهمیدم که «بودن در خانه یعنی چه» بلی کوچه های کابل خاک آلود و بحران زده بود ولی من در نخستین دیدار خود از کابل می انگاشتم که این کوچه های خاک آلود و بحران زده مال من است! این چراغ های ترافیک که پیهم رنگ بدل می کنند ولی کسی به رنگ بدل کردن های شان اعتنا نمی کند و آنرا نوعی بازی تغییر رنگ می شمارد از من استند! منصفانه بگویم با هر چیز نوعی احساس وابستگی می کردم.

من وقتی افغانستان می روم غالب وقت خود را در هرات که زادگاه مادر و پدرم است و هنوز هم وابستگان شان در آنجا بسیار استند؛ سپری می کنم. برای من در هرات سطح بحران کمتر از کابل است و من با وسوسه امنیت در هرات به سادگی خود را اغفال می کنم. من آنرا وسوسه امنیت می نامم زیرا که افغانستان در مجموع کشوری غیر مصون است. یک جست و جوی ساده در اینترنت این موضوع را آفتابی می کند.

هر چند گزارش های فراوان نشان میدهد که وضع امنیتی در افغانستان خوب نیست ولی این تصور نیز وجود دارد که برخی جاها در افغانستان مصون است و همین تصور است که به عنوان یک بهانه در مورد دیپورت نمودن مهاجران افغان به کشور شان از آن کار گرفته می شود و می گویند که مهاجران می توانند در آنجا های مصون بروند و اگر احیاناً محل زیست شان با خطری رو برو باشد آنان می توانند به همان جاهای مصون بروند. اما من بدین فکر تمکین نمی کنم زیرا که در این اواخر برخی از همان مناطق به اصطلاح مصون از چند جانب مورد حمله طالبان قرار گرفته اند و زندگی ها در همین خشونت ها برباد رفته اند.

مناطق مصون در کشور گرفتار کشمکش و برخورد خود تضادی است که پایه منطقی ندارد و این مناطق دیر مصون نمی مانند و مصونیت شان موقتی و چند روزه است. اگر مدتی کوتاه یک منطقه مصون است دلیلش این نیست که آنجا دولت و نیروهای خارجی کنترل دارند و آنرا مصون نگاه می دارند بلکه دلیلش این است که طالبان و دیگر نیروهای جنگی تصمیم به حمله نگرفته اند ولی هنگامیکه حمله می کنند زیان ها سنگین و غیر قابل تلافی می باشد.

من که این همه را می دانم به چه دلیل باز هم می خواهم افغانستان بروم؟

شوهرم که در همان کشور بزرگ شده است و همانجا زیست دارد فکر می کند که من کمابیش خرد باخته استم که محیط آزاد و مصون هالند را با خطر افغانستان بدل می کنم. من در صحبت های خود با او بر زیبایی های طبیعی کشور تکیه می کنم ولی او از دشواری های آن یاد میکند.

بالطبع من وقتی برای سفر به افغانستان کمر خود را استوار می بندم از خطرات سفر خود آگاهی دارم ولی به هر حال همان وسوسه امنیت را در ذهن خود می آفرینم در غیر آن خطر نیروی اراده مرا قلع می کند و قدرت تصمیم را از من می گیرد.

وقتی که من بر زیبایی های طبیعی کشور تأکید می گذارم معنایش به هیچ وجه این نیست که از دشواری های پیرامون خود غافل استم. بازرسی های امنیتی در هرجا و بعد از هر چند دقیقه وجود دارد و بر من نهیب می زند که چه پیش خواهد آمد. به دلیل حمله های منظم طالبان و دیگر گروه های جنگجو در کابل دیوار های امنیتی را در هر جا می توان دید. این دیوار های امنیتی در برابر سفارتخانه ها و تعمیر های مهم دولتی قامت برافراخته است.

شما تصورش را بکنید که در هاگ قدم می زنید و بعد از هر چند گام دیوار های خاکی رنگ امنیتی را می بینید که در برابر سفارتخانه ها و عمارات دیگر که با خطر حمله رو برو هستند ایستاده است. این حالت نه تنها قیافه شهر را بدل می کند بلکه بر شیوه نگرش شما نیز اثر می گذارد. عبور از کنار این دیوارها به شما بیدار باش می دهد که وضع امنیتی چندان خوب نیست اما شما برای کار می روید؛ به سوی مکتب می روید و ناگزیر از کنار این دیوارها می گذرید و ناگزیر در ذهن خود همان وسوسه امنیت را می آفرینید. چون این دیوارها از سر راه کنار نمی روند ذهنیت ابتکاری جمعی در کابل که می توانیم نامش را الهه آفرینش هنری بگذاریم کوشیده است که قیافه این دیوارها را با تصاویر رنگارنگ زیبا بسازد و در آن پیام های نیرو بخش بنگارد و با این حيله قیافه کابل فارغ از خطر را اعاده کند.

برای من این شیوه خود مثالی بزرگ است که مردم نمای کشمکش و برخورد را با یک شیوه ابتکاری تعدیل می کنند. این نشان می دهد که چگونه مردم افغانستان اخگر امید را در دل های خود پکه می کنند تا در هر حالتی که قرار دارند آن اخگر در دل های شان روشن بماند حالا وضع واقعی چه گونه است به جای خود بماند.

من فکر می کنم که ساخت مقابله و پیکار با رویدادها در ذهن ما دشواری های ما را قیافه نورمال می دهد. و اما وقتی موضوع مصونیت اساسی مطرح می شود من به یاد می آرم که اینجا در هالند دوستانم هنگام رفتن من به سوی افغانستان ابراز تشویش و نگرانی می کنند من برای شان می گویم:

«تشویش مکنید من کابل نمی روم که آنجا حملات انتحاری رخ می دهد (هرچند در این اواخر در هرات نیز این گونه حملات رخ میدهد) و اما مواظب خواهم بود تا مرا اختطاف نکنند» آنگاه دوستانم خیره خیره مرا نگاه می کنند و می پندارند که من خطر اختطاف را چندان جدی نمی گیرم و حال آنکه جدی است. من در مصونیت و امنیت دو سیمای جدا از هم را می بینم. یکی موضوع بزرگ امنیت است که ما همیشه از خبرها می شنویم و مربوط به حملات است اما خطراتی هم متوجه زندگانی شخصی افراد است که ما در باره آن اینجا در هالند چیزی نمی شنویم. هر دو گونه

فقدان امنیت در ذهن افغان ها که زندگانی روزمره را ادامه می دهند حضور دایمی دارد به طور مثال عمه من در هرات برای پسر کوچک خود اجازه نمی دهد که از خانه بیرون برود و بازی کند.

او اجازه دارد که تنها در باغچه خانه بازی کند. اگر او از خانه بیرون برود مادرش فوراً به دنبال او می رود تا پیدایش کند و به خانه برگرداندش. بدین ترتیب غیر از حمله طالبان خانواده من نگران کودکان خود نیز استند که مبادا اختطاف شوند.

یک موضوع دیگر موضوع امنیت زنان است که از خانه بیرون می روند. من هنگامی که در افغانستان می باشم همانند یک زن هالندی می خواهم تنها از خانه بیرون بروم اما به عنوان یک زن هالندی افغان در افغانستان این آرزو در دسترس نیست و یکی از اعضای خانواده باید مرا همراهی کند. آنان این کار را می کنند تا سطح حفاظت مرا بالاتر ببرند.

خوب یاد می آید که باری می خواستم خانه کاکایم بروم و یکی از دختران کاکایم با من همراه بود. تنها بعد از چند دقیقه او از من خواست که تکسی بگیریم زیرا که از نگاه های هرزه و تبصره های مردانی که از کنار ما پیاده یا با موتر می گذشتند به جان آمده بود!

علی رغم اینکه وضع امنیتی در هر دو سطح بسیار جدی است اما مردم هنوز هم ناگزیر استند قبول خطر نموده از خانه بیرون بروند. من غالباً احساس می کرده ام که مردم افغانستان نسبت به مردم هالند زنده دل تر استند.

هنگام تابستان کاکایم به مجردی که از کار بر می گشت پیش از اینکه به اصطلاح عرق پایش خشک شود دست زن و فرزندان خود را میگریفت و باهم به میله می رفتند. او خوب می داند که راه پارک خالی از خطر نیست و ممکن است حادثه ای رخ بدهد ولی کشمکش و برخورد بر او حکومت نمی کند. خوشوقتی و تفریح خانواده است که برای او اهمیت دارد. او هر روز به استثنای روز جمعه از هفت صبح تا چار عصر کار می کند ولی هنوز هم نیرو و حوصله دارد و بدون اعتنا به خطرات احتمالی با خانواده و دوستان بیرون میرود. قابل یادآوری است که من اینجا در هالند روزهای دو شنبه بعد از کار نمی توانم هوای کافه یا چایخانه کنم زیرا که شب دو شنبه است. شاید به همین دلیل باشد که من عاشق افغانستان شده ام زیرا که علیرغم دشواری های موجود آنجا مردم بی پروا و انعطاف پذیر استند اما قابل تأسف است که همین مردم بی پروا و انعطاف پذیر نمی توانند زندگانی روزمره را بدون مزاحمت های دردناک حملات و پریشانی ها جلو ببرند.

آیا بسیار دشوار است که من نظرات رومانتیک خود را باواقعیت کشمکش و برخورد در افغانستان آشتی بدهم؟

بلی. اما آیا از تلاش در این آشتی دادن دست خواهم گرفت؟

نه. زیرا من همیشه با افغانستان رابطه قوی خواهم داشت. این کشور از بسیار جنگ و کشمکش رنج برده است اما مادر و پدرم از آنجا خاطرات گران بها دارند و محلی است که قفل فکر خانه را در ذهنم باز کرده است.

من به پیشواز آن روز دیده بر راه دوخته ام که جنگ و برخورد به پایان برسد و ما تنها در باره زیبایی افغانستان صحبت کنیم.

(پایان)



تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نبشته ها و مطالب دیگری از این نویسنده را مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به فهرست "آرشیف" شان رهنمائی شوند!